

پروشکا علوم انسانی و طبقات درسی

پرتال جامع علوم انسانی

طائر

● تداعی معانی (۳) / عمران صلاحی

دستور زبان شاپور

می گویند شخصی می خواست برود به زیارت یکی از اهل قبور. در مسیرش هر چه گشت گلفروشی پیدا نکرد. دو تا کمپوت خرید و برد روی قبر آن مرحوم گذاشت. صبح روز یکشنبه ۱۷ مرداد، شخص دیگری این لطیفه را تبدیل به واقعیت کرد و سر خاک پرویز شاپور که دو روز پیش درگذشته بود، خطاب به او گفت:

شاپور جان!

می گفתי وصیت کرده ام سنگ قبرم را پشت و رو بگذارند، تا بتوانم با مطالعه نوشته های آن، اوقات فراغتم را پر کنم.

می گفתי سنگ قبری را دیدم که رویش نوشته شده بود: با مقدمه استاد سعید نفیسی.

می گفתי کنار سنگ قبر بزرگی، سنگ قبر کوچکی دیدم. بعداً معلوم شد که آن سنگ قبر کوچک، غلطنامه سنگ قبر بزرگ است.

می گفתי گدایی مرده بود و روی سنگ قبرش سوراخی به اندازه یک سکه ایجاد کرده بود که رهگذران به او کمک کنند.

می گفתי عده ای را در گورستان دیده ای که روی سنگ قبری با قلم و چکش دارند کار می کنند. تو پرسیده ای شما چه کاره اید و اینجا چه کار می کنید و آنها جواب داده اند که ما مأموران ثبت احوال هستیم. این مرحوم در زمان حیاتش تقاضای تغییر نام کرده بود، حالا با تقاضای او

موافقت شده است.

شاپورجان!

بالاخره روی قبر خودت هم سنگ تمام گذاشتی!
من برایت اشک نمی ریزم، چون باورم نمی شود که مرده‌ای. منزل عوض کرده‌ای. به زیارت
می آیم. شاید دو تا کمپوت هم برایت بیاورم.

□

شبى جلسه هیئت تحریریه روزنامه توفیق به درازا کشید. باران شدیدی می بارید. بچه
جوادیه راهش دور بود و می ترسید به اتوبوس جوادیه نرسد.

شاپور گفت: «نگران نباش، من می رسانمت.»
بچه جوادیه با تعجب پرسید: «ماشین دارید؟»
شاپور جواب داد: «نه، چتر دارم!»

□

شاپور در توالی روزنامه توفیق، کاغذی چسبانده بود و رویش نوشته بود: «چنان که افتد و

دانی!»

روی کاغذ دیگری هم نوشته بود: «به شهر ما خوش آمدید - شهردار سوسک‌ها.»

□

شاپور می گفت: یک روز در رستوران به گارسن اعتراض کردم که چرا برای من «شویدپلو»
آورده‌ای، من غذای دیگر خواسته بودم.

گارسن گفت: موهای سببیت رفته توی برنج، فکر کرده‌ای «شویدپلو» خورده‌ای.

□

شاپور می گفت سلمانی محل مان درست وسط خیابان با من سلام و احوال‌پرسی می کند، تا
حواسم پرت بشود و زیر ماشین بروم. چون سی چهل سال است سلمانی نرفته‌ام و بازارش را
کساد کرده‌ام.

□

یاد هادی خرسندی افتادم که در روزنامه توفیق نوشته بود: خیرالامور اوسطها، غیر از وسط

خیابان.

□

شاپور سر چهارراه هیچ وقت از چراغ سبز عبور نمی کرد و می گفت: این سبز ناپایدار است،
ممکن است به آن ور خیابان نرسیده قرمز بشود و آدم گیر بیفتد.



دهباشی عزیز! چون عکس «دلقره» با سایر ندرت‌ها، خود کشیدم
عکس مان انگار باز هم «دلقره» کشیده!
آن قدر می‌ایستاد تا چراغ از نو سبز بشود.

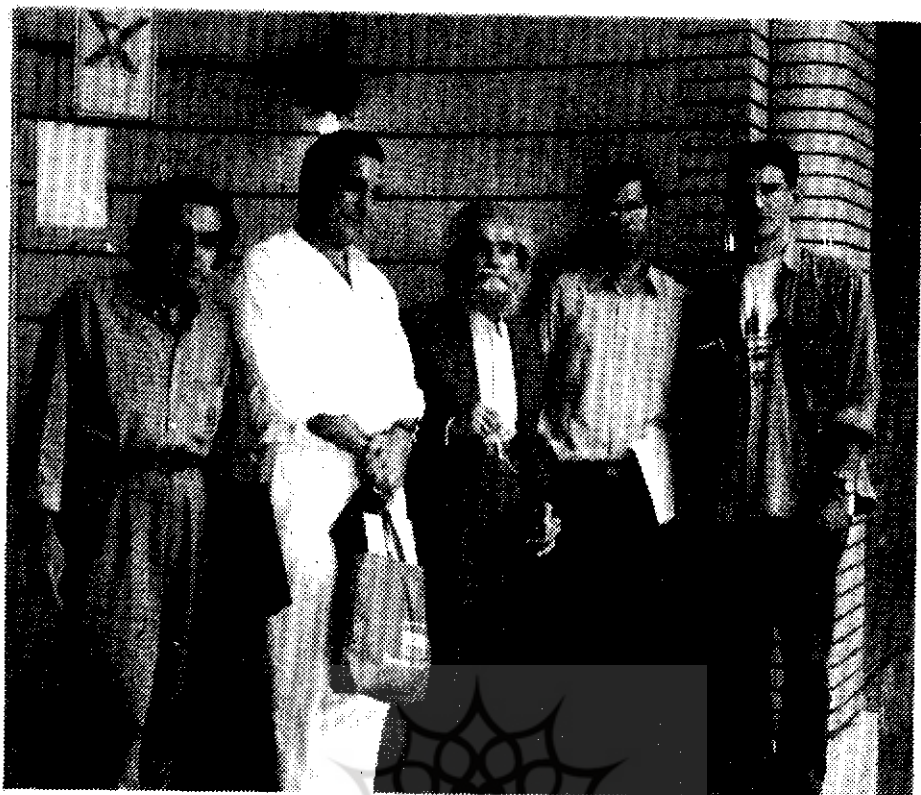
شاپور می‌گفت یک نفر آنقدر حمام نرفته بود که تمام منافذ پوستی بدنش گرفته شده بود.
یک روز او را در حمام دیدم که دارد با سوزن پریموس منافذ پوستی‌اش را باز می‌کند.

شاپور پرسید: «می‌دانی سوزن ته‌گرد را چه طوری می‌سازند؟»
گفتم: «نه.»

گفت: «سوزن‌های معمولی را از بالای ساختمان پلاسکو می‌اندازند روی زمین، ته‌شان گرد

می‌شود!»

آن زمان ساختمان پلاسکو بلندترین ساختمان تهران بود.



● از راست: شفق سعد - علی دهباشی - پرویز شاپور - علی یگانه و کامیار شاپور (۱۳۷۴)

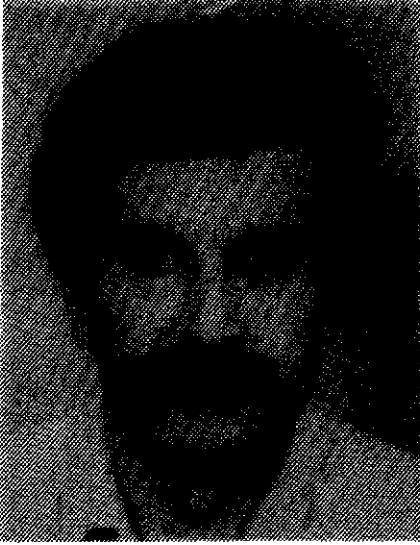
□ احمدرضا احمدی می‌گفت با پرویز دوابی رفته بودم وزارت دارایی دیدن پرویز شاپور. در اتاقش نبود. به راهرو آمدم. دیدیم شاپور سوار چرخ دستی آبدارچی اداره شده دارد می‌آید!

□ حسین توفیق وقتی ریش و پشم شاپور را دید، گفت شاپور را باید با «نی» بوسید.

□ براهنی می‌گفت در طبقه اول کافه‌ای نشسته بودیم، نادرپور برایمان شعر می‌خواند. وسط شعرخوانی، همه دست زدند. نادرپور فکر کرد دارند او را تشویق می‌کنند، اما دست زدن به خاطر پرویز شاپور بود که پایش لغزیده بود و ده تا پله را همین طوری آمده بود پایین!

□ شاپور برای خودش دستور زبان خاصی داشت. مثلاً می‌گفت: کلمه «احساسات» خودش می‌گوید «صاد»، آن وقت با «سین» می‌نویسند. «ساسات» ماشین هم همین طور.

□ شاپور باز می‌گفت: کلمه «نفت» را هم باید با طای دسته‌دار نوشت تا اگر آتش گرفت، بتوان دسته‌اش را گرفت و از پنجره پرت کرد بیرون.



• عمران صلاحی

باز می‌گفت کوهی ریزش کرده بود و می‌گفتند جاده‌ای «مس دود» شده. گفتیم «مس دود» درست است، نه «مس دود». گفتند «مس دود» درست است، چون کوهی که ریزش کرده، مس هم داشته!

□

می‌گفت مستی برایم تعریف می‌کرد، آخرهای شب که وسیله‌ای پیدا نمی‌کنم، می‌خواهم توی جوی آب و دم در خانه پیاده می‌شوم!

□

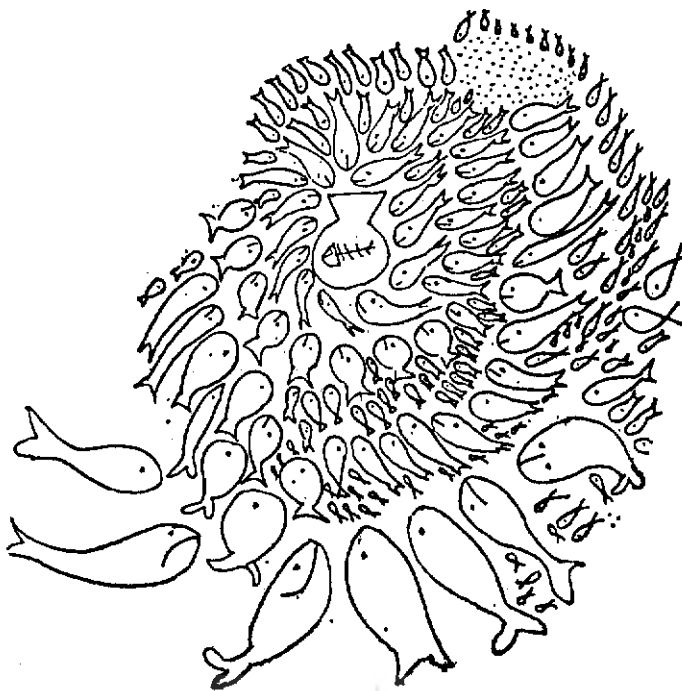
یک نفر را دیده که کت و شلوار نو به تن دارد، اما سرشانه‌هایش ساییده شده، از او پرسیده چرا این طوری شده؟ طرف گفته شبها که لول لول به خانه می‌روم، توی کوچه، یک بار می‌خورم به این دیوار، یک بار به آن دیوار.

□

بعد از مراسم طنزخوانی در تالار نقش، جلسه پرسش و پاسخ گذاشته بودند. یک نفر بلند شد و پرسید: «آقای شاپور، طنز یعنی چه؟» و فکر می‌کرد شاپور با آن ریش و پشم الان تعریف فیلسوفانه‌ای از طنز می‌کند.

شاپور خیلی ساده گفت: «به وللاهِ نمی‌دانم!»

□



تشییع جنازه

● از طرحهای پرویز شاپور

در نگارخانه تخت جمشید نمایشگاه مشترکی گذاشته بودند از آثار طراحی پرویز شاپور و بیژن اسدی پور و عمران صلاحی. مدت نمایشگاه یک هفته بود، اما یک هفته دیگر آن را تمدید کردند.

شاپور می گفت عده ای نرسیده اند بیایند توی دفتر یادبود نمایشگاه فحش بنویسند، تقاضای تمدید نمایشگاه را کرده اند.

شاپور نمی خواست چین بر چین کسی ببیند. می گفت می خواهم چین های پیشانی ام را اطو کنم، و اگر نتوانم، دوست دارم با چین های پیشانی ام برای شادی دوستان آکوردئون بزنم. روحش شاد.

حسینقلی مستعان - پاورقی نویسنده معروف مطبوعات - همزمان برای چند مجله پاورقی می نوشت. می گویند اسامی قهرمانان پاورقی هر مجله را جداگانه بالای سرش چسبانده بود تا با هم قاطی نشوند و قهرمان این مجله از مجله دیگری سرد در نیآورد.

حالا حکایت ماست. ممکن است مطلبی را که برای نشریه دیگری نوشته ایم از اینجا سر در بیاورد و بالعکس. می بخشید اگر کارمان کمی حسینقلی خانی شده است.